

روان میشد پس تا ایندم با انتظار اینکه سیلاب بگذرد و من بی ترشدن قدم می‌گذاشتم و نگاه میکردم
 یکشبه مخلصه توقع نباید داشت که اینقدر تعالی از بنده خوشنود می‌خورد عالم حکم خود را تغیری دهد

حکایت عقاب کش^{۱۹۳}

آورده اند که وقتی در میان قوم پرندگان نزاع افتاد که در میان آنها کدام حسین ترست
 عقاب حسن پر نامی خود را بنقدربیان کرد و بچندان متیقن و جاه خود را عرضه داد که طیب
 بسبب براس مجبور شدند که جناب عقاب بفریزی مسلم دارند طاؤس خوش طبع که
 نومیده شده بود گفت در حالیکه منقار خوشنما و چنگال نفیس شما بسلاک ستیزه گر حاضر
 ما همه پرندگان را لازمست که رونق جلوه شما را اعتراف کنیم خلاصه
 تسلطی که در باره امر ابعث آید منشأ آن خون براس است

حکایت مرزبان نادان^{۱۹۴}

آورده اند که مرزبانی ابله مالک زمین مرد دانشمندی شده حکم کرد که همه خار و خاک
 را که پیرامون باغ انگور واقع بود استیصال کنند چرا که از آن شوری حاصل نمیشود
 نتیجه این فعل آن بود که آن باغ فی الحال با سیال آدمیان و بهائم شد و با کلیه
 ویران گشت خداوند زمین آنرا لامر از دور کردن حصار مفید و توقع شتر داشت
 خارها بر حاقبت خود متنبه شده خلاصه محافظت مال همچو حاصل کردن آن امر نیست

حکایت گاؤ و پشه^{۱۹۵}

آورده اند که پشه مغرور بر شاخ گاوی نشست و بخیال اینکه رحمت رسان او
 شده باشد بکمال انکسار طلب حقو کرد و گفت اگر بگویی از بار خود ترا رحمت برآورده
 از اینجا بر خیزم گاؤ جواب داد ای پشه خود را تکلیف مده چه من احساس نمیکند

که توکل آمدی و چون بر خیزند سزای نیز بران مطلع نخواهم شد خلاصه
بعضی از مردم که فی الواقع حقیر و نا چیز اند خود را صاحب جاه می پندارند

حکایت مسافرو ملخما

آورده اند که مسافری بود تنه خود روزی که سیاه و تیره بود سوار بر
از آواز ملخما چندان آزرده گشت که بهم برآمده از اسب فرود آمد و خواست
که همه ملخما بکشد بگناه چندان مانده گشت که ناچار شده اسب خود را بدرخت
بست و در میان همه که همای شورا انگیز که از آواز آنها دلگیر شده بود دراز کشید خلاصه
کسیکه توقع دارد و سعی کند که بی زحمت روزگار بسپرد و توقع محنت او عبث خواهد بود

حکایت عقاب خرگوشان

آورده اند که عقابی بر کاشانه خرگوشان حمله آورد و آنها را گرفته پیش بچکان خود
برد مادر خرگوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت بیگناگان و مظلومان میکند قسم داد
تا بر فرزندان مسکین او رحم آورد ولیکن عقاب در عوض اینکه فریاد مادر مهربان را
مراعات کند خرگوش بچکان را پاره پاره کرد سائر خرگوشان این حادثه را مقدمه
قوم خود دانسته متفق شدند و بیخ درختی که بالای آن آشیان عقاب بود کندن آغاز
نهادند چون نخستین باد تند وزید درخت و آشیان بچکان عقاب بزرگ افتاد
بعضی از آنها از سقوط بلاک شدند و آنچه باقی ماندند رو بر او مادر مظلوم خرگوشان طعمه
پزندگان و جانوران شکاری گشتند خلاصه ظالمان جهان سگ زرق قلب پند که آنها را در

حکایت دراجان و سگ

آورده اند که طائفه دراجان از خوف صیادان و غارتگران با سگی پیمان بستند که از جان

شرائط محبت بجا آورده شود سگ بزومه خود گرفت که احدی از هم جنسان او گاهی در اجهان لامضرت نرساند زیرا که سگان در میان خود غزم کرده بودند که هر گاه بوی ازین تیار یافته شود قدم پیشتر نگذارند بلکه خود را مانند بی ساکت دارند بعد دستخط و اثبات شرائط صلح طائفه در اجهان سگ مهربان خود را دیدند که با خواجه در کشت زار بازی میکنند سگ بیک ناگاه مطابق عهد با پستاد و پرندگان مسکین سگ را صادق الوعد یافته بخصایفیت شادگشتند ولیکن این زندگستند که همین علامت به نسبت آنها در حق صیاد سفید ترا افتاد خلاصه صلحی که بی حدس صائب باره خصمین صورت پذیر شود پایدار نخواهد بود

حکایت لنگ و کور

آورده اند که کوری دلتی را که همسایگان یکدیگر بودند همی واقع شد رفتن آنها بقا از مسکن آنها بسافت چند میل بود ضرور افتاد آنها در باره مدد یکدیگر عهد کردند عهد نامینا این بود که از هر برون دوست لنگ پایا و کتفها پیدا کند و کار مرد لنگ صاحب بصارت این بود که نامینا راه بناید بدین وسائط آنها به تسلی تمام تدارک نقصانات یکدیگر کردند و بسلامت فائز منزل مقصود شدند و از کار خود وراغت یافته باز بوطن مراجعت کردند خلاصه حق تعالی مقدمات این جهان را حکمتی انتظام داده است که هیچ یکی از انسانانی اگر چه محقر بود هرگز بیفایانیت

حکایت روباه و خروس

آورده اند که وقتی خروسی از بد نصیبی خود بار روباهی که میل ملاک او داشت درو شد روباه خوانان اخفای مطلب خود شده بزخروس تهمت بستن آغاز نهاد و گفت که تو بعره و خروش دائمی خلل انداز مشهوری چنانکه من و دوستان من با

کارهای خود را بنحاطر جمع نمیتوانیم کرد حاصل سخن اینکه همه همسایگان از صداسک
 دشوار انگیز تو در رحمت و از راحت و آرام خود محروم اند خروس جواب داد آتی روباہ
 تو خوب میدانی که من بلا ضرورت کسی را از بیت نمیدهم چون سپیده صبح نمودار
 گرد من شادمانی میکنم و از بهر تسکین دلهای ازواج خود بانگ مینرم و برای آگاه
 کردن اهل کسب که این وقت مشغولی آنها بکار خود شایانست شور میکنم روباہ
 گفت بیایا که من قیل و قال ترا غذای خود نمیتوانم کرد و دیر شده است که ناشتا
 نه شکسته ام این بگفت و خروس بدبخت را در یکدم بکشید و بسرعت سریعه
 او را و داستان او را تمام کرد خلاصه برای بازداشتن آشوب
 از اغراض آنها بیگتاهی و هوشیاری مردود دلیل محقول کافی نباشد

حکایت گرگ و بچه گوسپند

آورده اند که گرگی بر سر چشمه آب می نوشید بچه گوسپند را دید که هماندم بسا
 معتدب بزیر نه آب میخورد گرگ دهن خود را کشاده بدوید و بره را نکو میدن آغاز نهاد
 که امی نسکن بحرام در حالیکه من آب مینوشم چگونه جرأت این توانی کرد که آب را مکدر کنی
 مسکین بره گفت فی الواقع من ندانستم که آب نوشیدن من اینقدر دور بزیر
 آب را چندان بر فوق تیره کند گرگ گفت من می شناسم که تا پوست ترا بالای گوشه
 تو منقلب نگرداند هرگز ترک گفتگوی خود نخواهی گرفت چنانکه پیش از شش ماه
 بدینگونه پدرت با بزگان هرزه گویی کرد و پوست او برکنند و این معنی بر آئینه
 بیاد داشته باشی بره یگناه بر اسان و لرزان شده گفت که من در آنوقت
 پیدانشده بودم گرگ بانگ برزد و گفت این چه بی ادبی است آیا حیاء عقل ندارد

در گزیده ریشه همه قوم شما بغض و عداوت خاندان ما سیر میکنند لاجرم ترا باید که قرض
و تاوان اجداد خود را ادا کنی پس گرگ بلا تا شایسته بیگناه را درید و پایه پاره کرد خلاصه
مردم اشتر در آقا کارهای خود محتاج دلپسندی شوند و بسبب حماقت خود از زبان محذرت نیکان

حکایت روباه و کلاغ

آورده اند که روباهی کلاغی را دید که لقمه لذیذ در دهان گرفته بر درخت نشسته است از آن
آن شد ولیکن بسبب تحیر ندانست که آن را چگونه دریا بگفتای مرغ فرخ قال آدمیان از تو
مشتاد میشوند سپس زیبایی بدن کلاغ و حسن پرها و شکون نیک و مانند آن اوصاف
بیان کرد و گفت اگر برابر اوصاف پسندیده و صفات حمیده خود حسن صوت میداشتی
آفتاب عالم تاب جهانیان را پرندۀ بدین کمال نتوانستی نمود این آخرین کلام تلق
کلاغ را برین آورد که دهان خود را چند آنکه تواند بکشاید تا روباه را یکدفعه و کشت از تازی کل
خود از زانی دارد چون درین و اگر آن لقمه لذیذ بزرگین افتاد و روباه هماندم آنرا بخورد و فرود
ای کلاغ بیاد دار که در مدح اندام تو بهر آنچه داشتم گفتم ولیکن در باره کیاست تو چیزی نگو
که بگویم خلاصه چون مرد خوشامد گویم سایه خود را مدح گوید توان دانست که از ان مطلبی غرضی دارد

حکایت ایا بیل پرندگان

آورده اند که ایا بیل پرندۀ هست در پیش بینی و عاقبت اندیشی نامور گشته دید که در بقا
در اراضی خود تخم کتان میکار و جماعت پرندگان کوچک را که قرین او بودند طلب کرد و عمل
و بمقان و اینک دامهای صیادان میکنند از ریشه کتان ساخته میشود خبر داده مشورت
داد که آنرا بر وقت از زمین بچینند و از آنجا که کار ترسند پرندگان قول ادرا کار بند نشند
تا آنکه تخم بیج گرفت و اکنون بهم عمل نکردند تا آنکه برگهها نشود و نما کرد و در سخالت ایا بیل

آنها را گفت که اگر شما بدل متوجه شوید اکنون هم کار از دست نرفته است و دفع نصرت می توان کرد چون دید که بر سخن او احتیاطی بعمل نیاد و روند همه ندیمان قدیم را که در صحرای بودند و داع کرده اقامت شهر و مکالمت با بنی آدم اختیار کرد کتان بروقت خود را فرایم کرده شد ابا بیل از نیک نختی خود اکثری از پرندگان را که از انجام کار آگاه کرده بود که در دامانی که از کتان ساخته شد گرفتار آمدند پس آنها بزادانی خود متنبه شدند که چراق ابرو از دست دادیم فاکنون فرصت کار از دست رفته بود خلاصه خردمندان روزگار از مقدمات نتایج را اخذ میکنند و سفیاتی آنکه فرصت دفع نصرت از دست نرود سخنان آنها را یاد میکنند

حکایت روباه و لکک

آورده اند که وقتی روباهی لکک را بمیزبانی دعوت کرد الوان نعمت در آوند های فراخ چیده بود روباه پسیدن آغاز نهاد و همان خود را گفت که برای خوردن نعمت های تو بروی نشست خوش آمدی لکک دانست که فریب خورده است سعی کرد که حتی الامکان تحمل این بتک حرام نماید و در وقت رخصت دوست خود را استعاضا کرد که در عوض این میزبانی طعام با او خورد اگر چه روباه معذرتها کرد ولیکن لکک انکار او را قبول نداشت آخر الامر روباه اجابت نمود طعام شب شیشهای دراز تنگ گرون نهاده بودند و هر چیزی نفیس که در آن فصل میسر میشد آماده بود لکک در حالیکه از نعمت های سفره کامیاب میشد دوست خود را گفت ای عزیز چنان بی تکلف باش و بفرغت نوش جان کن گویا در خانه خود بوده باشی روباه فی الحال معلوم کرد که بالکلیه فریب خورده است و بسبب عت تمام از آن مقام حرام کرد و اعتراض نمود که پاداشش عمل خود بواجبی یافته ام خلاصه فریب خوردن جایز است از دست کسی که آنرا فریب داده بودند موجب کمال اندوه و طلال گردد و در

حکایت مور و مگس

آورده اند که مگسی در دعوی بزرگی خود مورچه را گفت در کتی عزت و مسرتی کجا باشی که از آن بهره ندارم آیا همه معابد و گوشک با بروی من کشاده نیست آیا در قربان و ضیافت پادشاهان نمک چشیم و این همه نعمت مرابی زرد بلا محنت حاصل است اکلیدها را با مال میکنم و از لب خواتین نازنین که خواسته باشم بوسه می چنیم مورگفت ای ملاف زن هرزه کار در حالیکه تفاوت میان پادشاهان همان و فضولی ندانسته باشی دعوی این همه بزرگیها ترا نمیرسد آدمیان از صحبت تو چنان بیزارند که بجز در گرفتن تو ترا قتل می کنند و هر جا که روی در حق آنها طاعون باشی دم تو که مراد دارد در باره بوسه که لاف میزنی آن بوسی ناخوشی باشد از انبار سرگینی که تو آن را مسم میکنی و حال من اینست که بر چیزی که از آن منست زندگی می کنم و در تابستان محنت میکنم تا در زمستان خود را بپرورم حال آنکه همه طریق زندگانی حضرت بخش تو نیم سال فقط در داد و دهان حیاشی کردن و نیمه دیگر در فقر و فاقه میگذرد خلاصه شحالی انسان کامیابی فوائد جزئی نخواهد بود بلکه در آزادگی او از مشقتها بزرگ تواند بود مبارکترین حوالی که آنرا آدمی خواهد بود در هر چه توسط است

حکایت زن شیر فروش و نمیدمی

آورده اند که دختر روستائی آوند شیر بر سر نهاده بیازاری بر دخیال خام نخستین گرفت شیر را که بر سر نهاده بود تصور کرد که اگر باندک احتیاط اهتمام کنم نتیجه خوبی در البتة این چندین از رفقه فروخته خواهد شد و از آن زر چندین بیهیامی توانم خرید و آن بیضها در مدت قلیل مرا مالک چند چیزها کند پس بر آینه برای مالکیان خانه خوبی اصدات کنم

چون ماکیان فروخته شود مالک گو سفند بچه شوم و چون آنرا پرورش کنم گو سفند فریه
 خواهد شد چون آن گو سفند فروخته شود مرا بر شترای گا و ماده و گوساله قادر کند
 در آن دم عشاق بسیار در خدمت من حاضر باشند این خیال عشرت انگیز در خرد
 برین آورد که سر خود را از طرف بجنابانید و این حرکت آوند شیر را انگون کرد شیر بر
 زمین روان شد و با او گا و گوساله و گو سفند و ماکیان و بیضها و زلفند
 ای وای عاشقان هم شناکنان رفتند خلاصه کسانی که
 خود را با مید نامی موهوم چشمشوند کنند باید که چشم بر راه نوسیدی باشند

حکایت اسپ و خر

آورده اند که اسپ مغرور شکم سیر از زیور پاکیزه آراسته بود در میان راه خود
 با خری مسکین آهسته رود که بارگران بر پشت داشت دو چار شد و گفت ای
 جانور حقیر اکنون چگونه ازین اسلحه و ساز آیینی بینی که بگدام خواهد تعلق دارم و نیز
 آیا فهم نمیکنی که چون آقامی خود را بر پشت خود دارم همه وزن کشور بردوش من
 قرار میگیرد ای جانور کمینه و بی ادب از راه دور شو و گرنه به پایمالی ترا با خاک برابر کنم
 خر مسکین فی الفور بی یک طرف بر جست و این خیال رشک آمیز در خاطر گذرانید
 که از بهر اینکه احوال هم چون آن جانور نیک بخت شود چه چیز دهم و این خیال باقی ماند تا آنکه
 بعد مدت قلیل دید که اسپ با بیل سرگین غلامی می کند گفت ای یار عزیز چرا
 و اکنون چگونه ظهور این حال را سبب چیست اسپ گفت که این فقط اتفاق
 حرب است آنکه که مراد از زمان گذشته دیده بودی من اسپ سپه سالاری بودم
 او مرا بجنگ برده بود و اعضای من شکست خورد و اینکه تومی بینی نشان بر شکست

بخت من است خلاصه در چیزی که بزودی بازان را بستانند مسرور شدن مقتضای
حماقت و نخوت باشد جهل و افسوس آدمی را بسوی تحقیر و توہین و فسردگی سے بڑ

حکایت گرگ و روباه

آورده اند کہ گرگ ذخیرہ بسیار اشیای خوردنی فراہم آورده از خوف گم کردن آن ذخایر
می ماند و باہمی کہ از مدت دراز غیر حاضری او را میخواست گفت امی یار عزیز الکن
چگونه کہ از دیر یاز ما ترا در شکار گاہ ندیدیم گرگ گفت راست میگوئی من بیمار
دارم کہ مرا اکثر در خانہ نگاہ میدارد امید دارم کہ از بہر صحت من دعا کنی روباه
در یافت کہ جیلہ او موثر نخواہد شد پیش شبانی رفت و او را خبر کرد کہ در فلان جا
گرگی ہست او را اسیر کن راعی پیروی اشارت او کرده گرگ را بگشت روباہ همانجا
بخانہ نگاہ گرگ رفت متصرف ذخیرہ او شد ولیکن ازین تصرف مسرت بگتر یافت
چہ در اندک مدت بہمان شبان آمد و سلوکی کہ پیش ازین با گرگ کرده بود در حق
روباہ بعمل آورد خلاصہ این داستان ما را برسیاست و اجنبی حیات
خبر میدہد اگر چہ آن خیانت از خائنی در حق خائے دیگر بعمل آمدہ باشد

حکایت گرگان و گوسفندان و سگان

آورده اند کہ وقتی در میان گوسفندان و گرگان محاربت رودادہ بود تا گوسفندان
سگان را شریک خود داشتند در مقابلہ اعدای خود مافوق ہمسر بودند گرگان این حالت
در یافت رسولان را فرستادند تا در بارہ صلح کلام کنند و تا مدت قرار داد صلح
از جانبین بر عملما دادہ شد گوسفندان از طرف خود سگان را دادند و گرگان بچگان
خود را حالت کردند حالیکہ آنها در توکیدہ شد اظ صلح بودند گرگ بچگان شور کردند

گرگان فتخان برداشتن که دعائی واقع شد و با دعای نقیض عهد از سلوک درباره
 یزعمالها بر گوسفندان که سگانرا حاضرند داشتند افتاده بر ادای تاوان اینک
 بسبب عدم احتیاط خورابی پاسبان گذاشته بودند مجبور کردند خلاصه
 با کسانیکه حکمت الهی شانرا بر مخالفت داشته باشد خیال دوستی کردن علامت سفاکتست

حکایت شیر و خار بن موش گیر

آورده اند که شیر و خار بن و موشگیر هر سه شریک تجارت شدند شیر زر نقد قرض
 گرفت حواله کرد خار بن پار چهار احمیا نمود و موشگیر مقداری از نخاس آورده ساخت
 آنها متاع تجارت با خود گرفته سفر دریا کردند از گردش طالع چنان اتفاق افتاد
 که بسبب تنگی هوا سفینه و مال تجارت غرق شد ولیکن هر سه تاجر بخت
 سلامت بر زمین رسیدند از وزیکه این حادثه غم انگیز روداد شیر از قرض
 قرض خوانان تا شب بیدار نمی رود خار بن با امید تدارک خسار خود پار چهار که
 دست رس او باشد میکشد و موشگیر بتوقع اینک بعضی از متاع گم شده
 با موج افکنده شود بر ساحل دریا هرزه گردی من کند خلاصه
 جز آفات زندگانی هیچ چیز بدل آدمی تاثیر قوی نیکند

حکایت بزرگ و شندل و بخارا

آورده اند که درودگری بود اتفاقا تیشه او در دریا افتاد درودگر از بزرگی که مر با
 پیشه و ران بود التماس کرد که مدد فرموده تیشه مر از بزرگ از بهر خاطر آن مرد فلس
 نوطه زد و یک تیشه زرین بر آورد بخار گفت این تیشه مال من نیست بزرگ بار دو
 در آب فرو رفت تیشه دیگر که سیمن بود بر آورد بخار گفت که این هم از آن من نیست

آن بزرگ بار دیگر در آب غواصی کرده تیشۀ باقبضه چوبین برآورد درود گرفت آله
 که گم کرده بودم همین ست بزرگ گفت تو مرد راست بازی من بسبب راستی تو هر
 تیشۀ بتومید هم خبر این حکایت شهرت گرفت مردی عیار خواست که بر همین کار
 عمل کند پس روان شد و بر کناره چوئی گریه کنان نشست و گفت که تیشۀ من در
 آب افتاده است آن بزرگ زاری او گوش کرده از بر تیشۀ آن دعا پیشه در آب فروخته
 تیشۀ زرین نزدیک او آورد و پرسید که آیا این تیشۀ از آن است گفت آری آری
 همین تیشۀ مال منست بزرگ گفت ای رند بچیا تو میخواهی که مرا فریب دهی حال آنکه
 راز دل ترا میدانم پس امر را بی دادن تیشۀ روان کرد خلاصه دانسته اسرار دل افریقان داد

حکایت چاک و بچگان ^{۲۱۳}

آورده اند که در کشت زار یک لائق حصا ^{درود} بود چاک وکی بچگان خود داشت چون از بر طلب
 طعمه بیرون رفتی بچگان را حکم کردی که تا آنکه خود مراجعت کنم هر خبریکه می توانید
 دریافت بشنوید چون چاک وکی باز آمد اطفال او را گفتند که صاحب این مزرع آمده بود
 و همسایگان را فرمان داد که از بهر دروغ غله بیایند ما در گفت هنوز خطری نیست روزم
 بچگان او را گفتند که مالک کشت باز آمده بود و خواست که دوستان او در و کتند چاک وکی
 گفت که در مقدمه هم آفتی نیست پس در طلب طعمه همچو اول بیرون رفت ولیکن روز سوم
 چون بچگان مادر خود را گفتند که خداوند مزرع و پسر او با هم عهد کرده اند که فردا آمده خود در
 کتند چاک وکی گفت اکنون وقت آنست که از خود خبر دار باشیم از همسایگان و دوستان
 بیمند بستم ولیکن بالیقین می دانم که خداوند مزرع برگفته خود کار بند خواهد شد
 زیرا که اینکار خاص اوست خلاصه کسیکه بالیقین می خواهد که کار او بخوبی

انصرام باید باید که بذات خود آن کار بکنند یا کردن آنرا بچشم خود بینند دیگر آنکه چون آدمیان نسبت بدیگران بیوفای باشند نسبت بخود صادق و صادقان الهمدی توانند بود

حکایت درمیعنی که کار امر و زلفردان باید گذاشت

آورده اند که شخصی تاملت دراز عمر خود را در آوارگی بسربرد آخر از نصیحت مخلصان خود صوفی مشرب و بیاری تب برسان شده عهد کرد که بصدق دل در اصلاح اوضاع خود خواهد پرداخت و فردا یقیناً درین کار عهده شروع خواهد کرد چون فردا آمد و علامت تب زانک شد اصلاح را بر فردای دیگر موقوف داشت مرد او باشش پیش رویش از فردا بر فردای دیگر رجوع میسکرد و ترک آوارگی نمیگرفت دوستش او را گفت چون می بینم که نصیحت بی غرضانه من بر تو اثری نمیکند بغایت اندوغمینم اجازت تا بگویم که چون فردای تو گاهی نمی آید و تو نمی خواهی که بیاید بعد ازین سخن ترا با در نخواهم کرد مگر اینکه همین دم بسوی توبه و تدارک مافات و نقض عهد مکرر فراموش کرده تصور کنی که بزمانیکه گذشته هست رفته هست و فردا از آن مانیت و آنچه از آن خود خوانیم زمان حال است خلاصه اگر با توبه حسن عمل یافته نشود آنرا توبه بوضوح نتوان گفت

حکایت دومسافر

آورده اند که دو مرد تند خو و خوشخو باهم بسفر رفتند شخص اول باهزار فکر و تشویش و بکرات و مرات فریاد کردی که از بهر گذراوقات چه کنم و شخص دوم بشادمانی قدم نهادی و کارهای خود را بجدای کار ساز تفویض کردی رفیق عمگین گفت ای برادر تو بدین گونه شادمان و سبکدوش چگونه میباشی زیرا که دل من از بیم احتیاج نا دو نیست رفیق دیگر گفت ای یار میا و گاهی نویسد میباشش من عزم خود را نماند

کرده ام و دل من جمعست او جواب داد که من دیده ام که در تو کل کسانی که از تو زیادتر استقامت داشتند فتور راه یافته است مرد مسکین در حالت شبهه بگریافتاده بیک ناگاه بهوشیار گشته گفت ای صاحب نکوسیرت اگر من کور شوم چه خواهد بود پس رو بروی رفیق خود چشم بند کرده مسافت معتدبه مشی کرد تا بدانکه اگر بلا کوری لاحق حال گردد بچه طور کار بند شود در اثنای این حال رفیقی که در پی او میرفت کیسه زرد راه یافت و ثمره تو کلی که بر ضامی تعالی داشت بخوبی حاصل کرد شخص دیگر از بهر سیاست عدم توکل ازین متاع بخیس بود زیرا که اگر او چشم خود را باز داشت کیسه زرد از آن اومی بود و خلاصه کسی که کار خود را به باری تعالی تفویض کند در وقت احتیاج بالیقین دست معین او پیدا گردد

حکایت بچه شیر نازمان بر دوار

آورده اند که در میان نصاب پسندیده که شیر کن سالی بچه خود را فرمود یکی این بود که گاهی با آدمی جنگ مکن زیرا که هرگز بروی چیره و فیروز نخواهی شد بچه شیر اندرز پدر گوش کرده بخاطر نگاهداشت ولیکن آنرا در دل خود منزلت نداد چون بحد بلوغ رسید و زور او کمال یافت با زوی ملاقات آدمی سیر در دشت و بیابان شروع کرد در عالم سیاحت نخستین چیزی که دید نوع گاوان بود من بعد با آسی دوچار شد چون آنها گفتند که ما آدم زاد نیستیم آنها را رخصت کرد و بسوی انسانیکه کند مایه چوب را می شکافت راه بر از وی پرسید ای شخص گوش کن تو آدم زاد بنظر می آئی انسان گفت بلی آدم هستم شیر باواز بلند گفت این اتفاق آنست پرسیده توجرات جنگ کردن با من داری آدمی جواب داد بلی جرات مقاومت

میدارم این همه کند های چوب که مشابده میکنی من پاره پاره میتوانم کرد پای خود را
 درین شگاف که می بینی بنده وزور خود را بیاز ما بچه شیر بهمان دم پنجه خود را در میان
 شگاف نهاد چون آن آدمی فایده آهنی برکشید چوب بیکدم محکم بسته شد پنجه
 بچه شیر در آن فروماند آن مرد خار ککش در یکدم همسایگان را خبر کرد شیر پنجه در میان
 که در مضیق افتاده است پای خود از بندرمانید ولیکن پنجه خویش در پس بند
 لنگان و خون چکان پیش پر آمد و اعتراض کرد ای پدر بزرگوار من اگر بر محنت تو
 کار بند شدمی در بند محنت و بلا نیفتادمی خلاصه فرزندان با فرزندان برودند
 اکثر در محنت و بلا افتاده در عالمیکه کار از دست رود تو چه میکنندی

حکایت شکاری و دباغ

آورده اند که صید افکنی دباغی را گفت که بعد ازین بگریختن خرمن رفته پوست
 بتو خواهیم فروخت دباغ از بهر دادن قیمتش راضی شد روز دیگر بهر ای صیاد و شکار
 رفت و بر درختی سوار شد تا بازی را نگاه کند صیاد دلیرانه بسوی غار یکدندان
 می ماند روان شد و سگان را اندر و نش فرستاد خرمن بهمان دم بیرون آمد
 صیاد و شست را خطا کرد و مغلوب شد پس بگریخت و سکون بر زمین افتاد و
 نفس کرد گویا که مرده است خرمن بینی خود را نزدیک او آورد و خیال کرد که مرده است
 او را بگذاشت چون خرمن برفت و خطری نماند دباغ از بالای درخت برآید و
 گفت بر خیز و نیز بر سپیدی یار عزیز خرمن چیزی در گوش تو گفت آن چه بود صیاد
 جواب داد خرمن مرا گفت که در زمان آینده پیش از آن که چرم خرمن بشود تیغ کشش
 در دل نداشته باشم خلاصه می راباید که از اختیار کردن کاریکه بر سر تمام آن قرار داشته باشد

حکایت پیر مرد و پسرش و خرد

آورده اند که پیر مردی و کودکی خریزانه بازار متصل از بهر فروختن می راند از اولین شخصی که ایشان با وی دوچار شدند از راه حقارت گفت آيا شما ازین زياده تر عقل نداريد که بی سوار شدن بر مرکب چندین فرسنگها پیاده میروید پیر مرد نیکو خرد خوان این شد که موافق خوشنودی هر یکی کار کند پسر خود را بر چهار سوار کرد و چون از بهر حیرت او نخستین پیروی که با او دوچار شد کودک را بدین گونه سزانش کرد که ای کودک کاهل در عالمیکه مسکین پدر سپید موی تو در پس تو غلامی میکنند تو سواره میروی پیر مرد از شنیدن اینکه آدمیان در اثنای راه پسر او را دشنام میدهند بغایت مغموم شد از بهر تسلی آنها پسر را از بالای خریز آورد و بدین امید که جاتیان از تبدیل حال شاد شوند خود سوار شد ولیکن هنوز دور نرفت بود که را بر روان پیر مرد را دشنامهای بسیار دادند زیرا که مسکین فرزند را در پس خود پیاده می برد خود بخاطر جمع بردار از گوشش نشسته است پیر مرد با خود گفت که شاهان کردن خلایق را از آنچه پنداشته بودم دشوارتر می بینم باری کودک را در پس خویش خواهم نشاند یقین است همه جانیان این منصوبه مرا پسند خواهند کرد ولیکن بمورد آن بر دو بر پشت جانور سوار شدند مسافران از پیر مرد استفسار کردند که آیا آن چهار از آن دوست زیرا که از دیدن گرانباری جوان بدین عنوان یافته می شود که خراز ملک او نباشد پیر مرد با زودی اینکه بسوی را خوشنود سازد در تجویز منصوبه که بعد ازین بکار برد خیل متفکر بود و گفت اگر من بر حال خریز پسر یا بر خود مهر بکنم کم نه آدمیان خوشنود میشوند و نه از سزانش آنها نجات دست میدهد چاره دیگر

که باقی مانده اینست که دست و پای خربسته او را برداشته بیاواری بریم پس در
 عوض اینکه گروه مردم بر ما بخت نندازد هر یکی مورد تحسین شویم این سخن گفتن همان
 بود و بعل آوردن همان پس آنان خراب رویی دراز محکم بسته بر دو شمای خود نهاد
 روان شدند ولیکن تماشای اینجالت عجیب مردمان با زاری را چندان متحیر
 و خوشوقت کرد که همه جماعت قصبه در پی آنان روان شده بهر قدم تضحیک
 و سخریه آنها میکردند پس پیر مرد مسکین در آرزویش خوشنودی جهانیان که هیچ کس
 تسلی نمیشوند چنان بهم برآمد که آن خراب روی بیگند و عزم کرد که باز گاهی در راه
 کردن طبایع مختلف جهانیان که هیچکس یارای آن ندارد کوشش نکند
 خلاصه کسیکه از بهر خوشنودی کردن هر یکی سعی میکند بیج یکی را شادمان نخواهد کرد

حکایت عقاب گریه و خنجر ریاده

آوردند آنکه عقابی و گریه و خوک ماده با هم در صحرا پرورش می یافتند عقاب بر سر
 بلند آشیان بسته بود و گریه در تنه میان کاواک آن چهار را نهاد و خوک ماده در بیخ
 آن درخت اندرون مغالکی بچکان خود را گذاشته بود و گریه که در محل خط بود باد
 خود پیش عقاب رفت و التماس کرد که بهتر اینست که حضرت شما بر احوال خود نگاه
 فرمایند زیرا که یقیناً فتنه در باره شما بعمل می آید شاید که در باره من مسکین هم باشد
 چه خوک ماده که قرین ماست هر روز بیخ درخت را میکند و آخر کار شجر را منهدم خواهد کرد
 پس فرزندان شما و بچکان من بر آینه خواهند مرد و بگردید گریه در دل عقاب شکست
 کرده بود پیش خوک ماده رفت و گفت آیا چیزی میدانی که دلبندهان تو در چه خطرات
 بالاسی این درخت عقابی هست و آنها از بهر شکار بچکان تو در کین نشسته بجز آنکه

غائب شومی البته مقصد خود را سر انجام خواهد داد و باه فی الفور پیش بچکان فرج باز آمد
 همه روز نگهبانی میکرد گویا که بهر اسان است و از بهر همیا کردن طعمه بچکان خود شبانگاه
 بدزدی بیرون رفتی عقاب از بیم خوک ماده حرکت نمیکرد و خوک ماده از ترس عقاب
 از جای خود متحرک نمیشد پس هر دو خود را در عمده پاسبانی داشته از گرسنگی مردند
 و بعد اطفال خود را بگریه و بچکانش سپردند خلاصه در کشور
 و خاندانی که شما مان و غمازان راه سخن یافته باشند آرام در راحت نخواهد بود

حکایت موش صحرانی و شهری

آورده اند که موش صحرانی دوست شهری خود را بیزبانی دعوت کرد سرانچه در آن
 بقعه میسر میشد همچو پاره نان کرده گرفته و تراشهای پنیر و آرد متکرج و گوشت
 نمک زده بوسیده متعفن و امثال آن آماده بود اگر چه بانوی شهر از فوط نیک طبعی
 برین ضیافت عیب نگرفت ولیکن گذارش کرد که چنان معیشت لائق جاهل
 نیست و از گزند معاش خود او را خبر داده استند تا کرد که با من تا شهر براهی کن
 موش صحرانی اجابت نمود و هر دو لشکان لشکان روان شدند و قریب نیم شب
 بمنزل مقصود رسیدند موش شهری دوست خود را مخزن گوشت و حبه و کولاه
 و مطبخ و دیگر مواضع که در آن ذخیره خود نهاده بود نمودن بعد او را در دالانی برد
 و آنجا دیدند که هنوز بقایای ضیافت آن شب موجود است موش شهری از بهر همان
 خود چیزیکه بهتر دانست انتخاب کرد پس آن برد و بر کرسی مخملین آن اطعمه را بخورد
 موش صحرانی که پیش ازین هرگز چنین اشیاء ندیده بود و نشنیده از تغیر احوال
 شاد گشت مقارن اینحال بیک ناگاه در بابکشتادند جماعت نوکران خوفناک

برای خوردن الوان نعمت که باقی مانده بود اندرون آمدند این واقعه موشان مسکین را
 بیخواس کرد که چگونه پوست خود را نگه دارند لاسیما آن موش غریب الدیار که گاهی پیش
 ازین در چنین خطر نیفتاده بود بهر اسان گشت ولیکن فی الحال حیل کرده در گوشه
 فرارفت و نهان شد و تارفتن آن جماعت در انجا لرزان و نفس زنان ماند چون شور
 و غوغا بر طرف شد پیش خواهر شهری آمد و گفت اگر نسک اطعمه لذیذ تو اینست
 من باز بکاشانه خود روم و پنیر متکرج خود بخورم زیرا که در حق من اولی اینست که
 بلا خوف و خطر در خانه خود مانده ریزهای نان را بخورم و مالک الوان نعمت شده
 مورد این غوغای سمیت انگیز و آفات فتنه آمیز نباشم خلاصه تنگی گذران آن می
 که بآرام و سکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش و محنت را در آن دخل باشد قویست

حکایت غوکانی که خواهرش سلطان کرد

آورده اند که غوکان از آزادی بیزار گشته بدرگاه الهی از بهر سلطان مناجات کرده
 حق تعالی برای ابتلای آنها کنده چوبین پیش آنها بجای حاکی افکنده صدمه اویش
 همه غوکان را که در گل بودند بر اسان کرد و آنها تادم در از جرات نگاه کردن نماندند
 تا آنکه غوکی که نسبت دیگران دلیر تر بود سرافراشته پیرامون خود نگاه کرد دید
 که پادشاه نوساکت و بیحرکت او افتاده است همچنان را فرام آورده این
 ماجرا در میان نهاد جز اینکه بران کنده سوار شوند فائده دیگر از وی نبود بهیسی که پیشتر
 ازین داشتند اکنون بی بی ادبی و غوغا مهمل شد غوکان گفتند که این سلطان
 نهایت مطیع است باید که بدرگاه الهی دعا کنیم که پادشاهی دیگر از بهر ما فرستند
 ایزد تعالی در میان آنها لکلک را فرستاد و او بسرعت هر چه تمامتر انتقام شاهانه

از آنجا گرفت و از رعایای تازه کسیکه در راه آمدی بخوردی بقیه جماعت بد نصیب
 از خدا در خواستند که پادشاهی دیگر یا ایشان را بحالت پیشین رساند فرمان
 رسید که شما این آفات را بر خود آورده اید چون لکلک از بهر سزای شما فرستاده
 باید که تا وسیع امکان برداشت کنید زیرا که اکنون جز صبر علاجی نمانده است
 خلاصه دلی را که در وی صفت قناعت نباشد هیچ حالت مشا و مان
 نکند چون از خوبی احوال آگاه نباشیم و همواره شائق تبدل احوال
 باشیم اگر آفاق احوال ما را بر سازد باید که فقط خود را ملامت کنیم

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که شیر و خر و روباه با هم بشکار رفتند و عهد کردند که مال غنیمت
 علی السویه تقسیم کرده شود اینها در تعاقب گوزن فریب بازی خوبی داشتند
 و بعد چند ساعت او را گرفتند و بکشتند چهار از بهر تقسیم کردن غنیمت نامزد
 شده بود فراتر قدم نهاد و آن جانور را موافق شرط در حصصای مساوی قطع کرد
 پس بتواضع تمام پادشاه حیوانات را اجازت داد که آنچه دلش خواسته باشد
 بگیرد شیر از اطلاق چهار و حصصای منقسم شاد نگشته بلا ترحم بروی او افتاد و
 پاره پاره کرده بسوی روباه متوجه شد و گفت ای روباه چون توانی از شرع میدانی
 از این انصاف خبر داری باشی لاجرم التماس میکنم که تو خود این غنیمت را تقسیم کنی روباه اسلوب
 طبع شیر را دید و همه چهار را بیک جان نهاد و معده و امعاء فقط از بهر خود نگاه داشت شیر
 الحمد لله که در توصیف تو غلط نکردم در یافتنم که تو طریق انصاف میدانی و از تقدیم مراتب تکمیل
 نسبت بخدمتند جاه و صاحب لیاقت و قوت داری ای روباه بگویی که این علم و ادب از آنکه

آموختی رو براه جواب داد از سر نوشت دراز گوشش اخذ کردم خلاصه
بنی آدم را باید که از نادانی و بیست نخته دیگران هوشیاری و آگاهی حاصل کنند

حکایت شکم و اعضا

آورده اند که وقتی در میان اعضا در باره شکم فتنه عظیم برپا شد دستها پویا پویا در آن هنگامه حلقه
بزرگ بودند و با آواز بلند شکایتها کردند و گفتند که ما نه دلیل معقول می بینیم نه انصاف چرا غلام
دائمی و ریاضت نصیب باشد بجز ناز بردار شکم و پروردن او درستی و تحمل همه اخراجات از سر برداشتن
و شغل دائمی حفاظت او و نیز بردن بار عظیم گران او از ضیافت خانه بصیافت خانه دیگر حاصلی
ازین ریاضت نیست و نیز جوارح فریاد کردند که چون بیمار شود در بیمار و او را مطلوبات او مانند قیام
مقید میباشیم سو این بار ضرر پیشو که در همه آلام و استقام او که بید و نه نیست شریک باشیم چرا که او
علی الدوام با خود ستیزه و با هر یکی تنه خونی میکند حاصل سخن اینک اعضا تا تحمل این حنا برداشت
این جفایان دروه عزم بالبحریم کردند که در زمان استقبال شکم خود تدبیر معیشت کنند و آن بملوتی کرد که
دستها هیچ غذا را از بالا و در پای خود رخصت آمدن ندیدند آن گفتند ما دستها چیزی نزد یک آسیانند
سائیدن ما آنرا بعد ازین مکان اردو بعد قرار داد این شرط چون در ما بگذشت اعضا از مشاهده
قوی و زوال جمال خود و تحیر بودند دستها در عرض اینکه قوی و چالاک باشند ضعیف و ناتوان شدند
و پایها در عرض اینکه راست و مضبوط ایستاده شوند خمیدن و لرزیدن آغاز نهادند چون جوارح
خطای خود متنبه شدند از بهر مراجعت خدمات مقرری خود سعی نمودند ولیکن حقیقت که در صورت
رفته بود شکم تا مدت دراز از فاقه و غفلت آنها چنان بجز گذشته که صلاحیت انتفاع از مرد و جوارح جدا
پس شکم و اعضا با هم پلاک شدند خلاصه انتظام مملکت براد از دست متعلقه بطائفه از شهریان و استقامت
و هرگز کسی درباره بیبود کل نعمت باکند و در مشقتی که از انکارشان پیدا شده باشد با دیگران شریک باشد

خاتمه بعد ترجمه

اکثر حکایات نسبی که خود آزادانایان فرج ناک بر افاده قوم از لسان یونان ترجمه کرده در همه مدارس خود در واقع
 بنی مدت بزرگانیکه خیر خواهی دوست دارند و معلما نیکه بر تعلیم و تادیب متعلمین بهمت میگردانند
 اینکه حکم محکم انظر علی ما قال ولا تنظر الی من قال که فرموده اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی
 ابن ابی طالب کرم الله وجهه است کار بن شده در ترویج و تدریس این حکایات دلپسند کوشند و خواننده
 نوجوانان افروزان پسند که در ضبط الفاظ و معانی و فهم مضمون حکایات و ادراک نتیجه کلام جود جزیل و تحصیل
 بکار بردن عقل معاشق و حسن ادب حاصل کرده و فرموده و مندیگر و قال سیدنا امیر المؤمنین
 علی علیه السلام انا ابن نفسی و کنیتی ادبی من عجزت و من العربی ان الفقهن
 بقولها انا خا لیس الفقه من یقول کان ابی شعر گریا یگوید گوش غیبت کس بر سر روان جان غایت
 اللهم صل علی سیدنا و مولانا محمد عده ما ذکره الذکر و ان و غفل عن
 ذکره الغافل و علی الیه و اصحابه اجمعین

خاتمه الطبع بعون العزیز الوهاب کتاب مجموعه مسیحا حکایات دلپسند تالیف بنیف جناب
 مولوی محمد مهدی واصف مرحوم متوطن بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد دکن حضرت
 خلیف الرشید آن مرحوم جناب عالی مناقب مولوی عبد العزیز صاحب غزه و قدره در ماه رجب ۱۳۹۶
 در مطبع کتابخانه کانیپور محله شیکا پور با تمام اقل الامام محمد عبد الرحمن بن حامد ربه خان صاحب
 پوشیده منظور نظر اهل دانش و پیش گرویده بی اجازت صاحبزاده عالی مناقب کسرم مطبع این



Handwritten notes or signatures in the margin, including the name 'محمد علی'.

وجه ورود و دستخط
 برای سزا این معنی که کتاب در مطبع مطبع
 نظا میست مورد دستخط مستر ثبت نموده شده فقط